



به نام مهربانترین مهربانان

علی از کودکی به نقاشی علاقه‌ی زیادی داشت و هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد، تصاویری تخیلی که در ذهنش پروراند بود را در دفتر نقاشی مخصوصش می‌کشید. اما چون اصول طراحی را نیاموخته بود، نمی‌توانست تخیلاتش را آنطور که انتظار داشت بکشد و از نقاشی‌هایش راضی نبود. او با خود فکر کرد که شاید بهتر باشد به کلاس نقاشی برود و اصول کار را بیاموزد.

یک روز صبح سر صبحانه موضوع را با مادرش در میان گذاشت، مادر علی بسیار خوشحال شد و او را تشویق کرد و گفت: "پسرم خیلی تصمیم خوبی گرفته‌ای، اما یادت باشد، باید برای انتخاب استاد و کلاس مناسب از دیگران مشورت بگیری تا وقت و عمر و سرمایه‌ات به هدر نرود."

بنابراین آن روز در مدرسه، علی از دوستانش پرس و جو کرد. ولی بعد از صحبت با چند نفر به هیچ نتیجه‌ای نرسید زیرا آن‌ها یا هیچ اطلاعی در این مورد نداشتند و یا اطلاعاتشان محدود و ناکافی بود.

آن شب، بعد از شام، علی با پدر و مادرش در این مورد صحبت کرد و با ناامیدی نتیجه‌ی تحقیقاتش را با آن‌ها در میان گذاشت. پدر دستی به سر علی کشید و گفت: "علی جان ناراحت نشو پسرم. شما کار درستی کرده‌ای که از دیگران مشورت گرفته‌ای. اما عزیزم یادت باشد برای مشورت گرفتن، باید نزد کسانی بروی که در آن زمینه، تخصص و یا تجربه‌ی کافی داشته باشند و اطلاعاتشان به روز باشد. حالا نگران نباش یکی از دوستان من استاد دانشکده‌ی هنر است، از ایشان می‌خواهم تا تو را در این زمینه راهنمایی کنند."

تکلیف آن شب علی، نوشتن اسامی پیامبران اولوالعزم و کتاب‌هایشان بود:

حضرت نوح(ع) و حضرت ابراهیم(ع)، از کتاب‌های آسمانیشان در قرآن با نام صحف یاد شده، حضرت موسی(ع) کتابشان تورات، حضرت عیسی(ع) کتابشان انجیل و کتاب حضرت محمد(ص)، آخرین پیامبر الهی، قرآن است.

علی آن شب بعد از انجام تکالیفش با خیالی آسوده به رختخواب رفت و تا زمانی که خواب چشمانش را پر کند، به سوالاتی که قصد داشت از دوست پدرش بپرسد فکر می‌کرد.